

بیان و بررسی ادله قائلین تعلق جعل به نسبت (۳)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

و أُجِيبَ عَنِ الْأَوَّلِ بِأَنَّ الْقَوْلَ فِي الْإِمْكَانِ لَيْسَ كَمَا يَصِفُهُ الْجُمْهُورُ بِحَسَبِ مَا هُوَ الْمَشْهُورُ بَلِ الْأَرْفَعُ مِنْ ذَلِكَ وَقَدْ مَرَّ تَحْقِيقُهُ.  
و عَنِ الثَّانِي بِأَنَّ مُصَدِّقَ الْحَمَلِ فِي الْوُجُودِ نَفْسُ الْمَاهِيَةِ لَكِنَّ لَا مَعَ عَزْلِ النَّظَرِ عَنْ غَيْرِهَا كَمَا فِي الذَّاتِيَّاتِ وَ لَا مَعَ انْضِمَامِ حَيْثِيَّةٍ أُخْرَى كَمَا فِي الْعَوَارِضِ غَيْرِ الْوُجُودِ.<sup>۱</sup>

ملاک احتیاج به وجود

ادله‌ای که برای تعلق جعل به نسبت و ربط بین موضوع و محمول و ربط بین وجود و ماهیت آورده بودند، آن ادله قبلاً ذکر شد. دلیل اول این بود که آنچه که ملاک احتیاج به وجود است عبارت از امکان است و نه وجود است و نه ماهیت است. وجود نیست زیرا خود وجود زائد بر ماهیت است پس چگونه ممکن است که خود وجود ملاک احتیاج به جعل باشد؟ وقتی که وجود به واسطه افاضه موجب تشخیص و تعیین خارج است بنابراین لفظ آن وجود که افاضه است که نمی‌تواند ملاک برای آن احتیاج و جعل باشد. جعل خودش وجود است و این جعل در ظرفی تحقق پیدا می‌کند که آن

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

ظرف مقتضی عدم و نقصان شیء باشد و خود وجود عبارت از تشخیص و تعین است. بنابراین نمی تواند وجود ظرف برای تعلق اراده و جعل از ناحیه مبدأ باشد این راجع به وجود بود.

اما مسئله نفس ماهیت هم که خیلی واضح است که **الماهیه من حیث هی لا ایس و لا لیس** خود ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء وجود نمی کند و چیزی که اقتضاء وجود نکند بنابراین هیچ تقاضای جعل هم از او سر نمی زند. کسانی که در این دنیا اعمالشان و رفتارشان برای خدا نیست بلکه برای شهرت است پس نباید روز قیامت هم توقع ثواب و نعیم الهی را داشته باشند. در این دنیا به خاطر شهرت انجام دادند و به شهرتشان هم رسیدند. دیگر چه می خواهند؟ چه نعیمی و چه ثوابی؟! آن کسی در آخرت طالب نعیم است و اجر به او می رسد که عمل او در این دنیا برای خدا باشد. عمل برای خدا اقتضاء ثواب من الله را می کند. عمل برای خدا مناط و ملاک برای افاضه از ناحیه إله است ولی **عمل للناس، عمل للنفس، عمل للشهوة، عمل للأهویة و عمل للدنیا** اقتضاء دنیا را می کند **فقد أُوتی به و دنیا هم به او داده**

می شود، شهرت و معروفیت و بیا و برو هم به او داده  
می شود.

ملاک ثواب و نعیم اخروی

پس ملاک برای ثواب و نعیم اخروی عمل برای  
خدا است و ملاک برای اهواء و آثار دنیویه عمل  
للدنیا است. هر چیزی ملاک هر چیزی که باشد  
اقتضاء همان را می کند. ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** اقتضاء  
هیچ چیز را نمی کند و نفس ماهیت عبارت از همان  
طبیعت شیء است **لَا بِشَرَطِ الْوُجُودِ وَ لَا بِشَرَطِ  
الْعَدَمِ**. صد هزار سال هم بگذرد باز هم آن طبیعت  
می گوید که من نه اقتضاء وجود می کنم و نه اقتضاء  
عدم می کنم. از طرف جاعل افاضه بشود می گویم که  
روی چشم مان و به قول مرحوم حاج هادی: خانه ات  
آباد! اگر اقتضاء وجود نشود باز هم می گویم که  
خانه ات آباد!

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ \*\*\* چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ<sup>۱</sup>

ماهیت از خود چیزی ندارد تا اینکه اقتضاء وجود

---

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴۱:

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ \*\*\* چون الف کو خود ندارد هیچ هیچ

یا عدم کند. بنابراین از آنچه که ملاک برای احتیاج است امکان می ماند. آن امکانی که در ماهیت هست همان امکانی که حالت ماهیت و وصفی که آن ماهیت این وصف را نسبت به وجود دارد؛ یعنی وقتی که ماهیت را بالنسبة به وجود ملاحظه بکنیم آن موقع می گوئیم که ممکن است موجود بشود و ممکن است موجود نشود. آن ممکن است بین ماهیت و وجود می گوید که من مقتضی جعل هستم، من طالب جعل هستم، من ملاک برای کسب فیض هستم، من مدعی برای نزول رحمت هستم و من ادعا می کنم والا خود ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء برای این مسئله ندارد و واقعیت هم همین است.

تشبیه امکان به عمل اولیاء الهی و صلحاء

ماهیت فی حدّ نفسه مقتضی برای جعل نیست و خودش فی حدّ نفسه کامل است. ماهیت مثل عمل اولیاء الهی می ماند که نه برای ثواب است و نه از روی ترس از عقاب است. امکان مثل عمل صلحاء می ماند؛ می گویند که خدایا این عمل را انجام می دهیم بعد از نماز ظهر یک حورالعین و بعد از نماز عصر دو تا حورالعین [طلبکار هستیم] آنجا هم که

عوامل تداخل نیست می‌گویند که خدایا هر یک  
نمازی که می‌خوانیم خلاصه یک حورالعین طلبکار  
هستیم! یک انفاقی که می‌کنیم یک درخت در بهشت  
طلبکار هستیم! یک **لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که می‌گوییم یک  
نعیم طلبکار هستیم! صلحاء و افراد عامی و متقی این  
چیزها در ذهن و نیتشان هست. اگر بگوییم که آقا  
نماز بخوانید هیچ خبری نیست، نمی‌خواند!  
می‌نشیند یک قل دو قل بازی می‌کند و نمی‌آید نماز  
بخواند!! خدا می‌گوید که بابا بیا نماز را بخوان ما به  
تو بسته به هر کسی ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ آلٌ أَنْفُسُ﴾<sup>۱</sup>  
چیزی می‌دهیم.

خدا گذشتگان همه را رحمت کند مرحوم آقا -  
رضوان الله تعالی علیه - نقل می‌کردند وقتی پدرشان،  
پدر بزرگ ما می‌شود، در همان روزهای آخر حیات  
بود ناراحتی قلبی داشت و خلاصه ارحام و اینها آمده  
بودند یکی از همین دخترهایشان پرسیده بود که  
آقا جان شما که الآن اینجا این طور هستید از خدا چه

---

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۶:

«و در آنجا از هر چه نفوس اشتها کنند موجود است.»

می خواهید؟ ایشان رو کرده بود و به مقتضای تناسب حکم و موضوع گفته بود که آنجا خدا چندتا حورالعین به ما بدهد ما را کفایت است!! گفتم که یک وقتی زیادی تان نکند؟! چون ایشان الحمدلله در دنیا خیلی موفق بود و به جای نوه هایش و بقیه هم مثل اینکه نصیب برده بود!! به ما چیزی نرسیده است البته به بنده!! خدا به هر کسی نصیب نمی دهد! گفته بود که چندتا حورالعینی بدهند در آنجا ما را کفایت می کند! دیگر خندیده بودند و بعد از یکی دو روز هم به رحمت خدا رفته بود.

خلاصه بسته به اینکه شخص در چه عالمی باشد [هرچه بخواهد به او می دهند] ولی عملی که اولیاء انجام می دهند آن عمل مثل ماهیات می ماند نه اقتضاء ثواب می کند و نه اقتضاء خوف و عقاب می کند. هیچ! نفس العمل خودش متراوش و مترشح از ذات انسان و آن ولیّ بدون اقتضاء جعل و افاضه و شیئی است.

سرچشمه عبادت از حقیقت ذات امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «**فتلک**

**عِبَادَةُ التُّجَّارِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ**»<sup>۱</sup> اگر برای جنت

باشد عبادت تجار می‌شود و اگر خوف از نار باشد

**«فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ»** می‌شود. بعد حضرت

می‌فرماید: **«بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»**<sup>۲</sup>

این خیلی مسئله است که این عبادت از امیرالمؤمنین

از آن حقیقت ذات او سرچشمه می‌گیرد نه توجه به

نعیم یعنی در ذهن و مخیله امیرالمؤمنین وقتی که

نماز می‌خواند بهشت نیست اصلاً بهشت نیست! اگر

بهشت باشد که او دیگر امیرالمؤمنین نیست، آن ما

هستیم! وقتی که نماز می‌خواند حوری و بهشت و

نعمات اخروی نیست چون خدا را در یک مرتبه‌ای

از وجود احساس می‌کند که نماز را مادون او بخواهد

اهانت به خدا شده است! به خدا اهانت کرده و خدا

را کوچک و پست شمرده است! می‌گوید که خدایا

من نماز می‌خوانم برای تو که به من نعیم بدهی و

نماز می‌خوانم که ثواب بدهی. خدا می‌گوید که پس

تو برای من نماز نخواندی تو برای نعیم، ثواب،

---

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۵۱۰.

۲. تفسیر الصّافی، ج ۳، ص ۳۵۳، با قدری اختلاف؛ اسرار ملکوت، ج ۲،

ص ۷۲.

خوف از عقاب، [گرفتن] مراتب و یا هرچه دیگر خواندی! لذا در نیت و ذات امیرالمؤمنین و ائمه و اولیاء در هنگام گفتن **الله اکبر** چه می‌گذرد؟ در ما خواسته‌های ما می‌گذرد حالا خواسته‌های الهی، نمی‌گوییم که خواسته‌های دنیوی می‌خواهیم. خیلی هنر کنیم می‌گوییم که خدایا ما دنیا نمی‌خواهیم یعنی اگر هم دنیا بدهی ما نماز را به خاطر دنیا نمی‌خوانیم، دنیا هم ندهی باز نماز را می‌خوانیم ولی آیا در نیت ما خواست اُخروی هم نیست؟! مراتب نعیم و جنت نیست؟! برفرض از حوری و از آن نعمت‌ها هم بگذریم ولی آن کیفیت، آن التذاذات، آن فیوضات و آن چیزهایی که در آن عوالم نصیب افراد عابد و مصلی و صائم می‌شود آنها هم نیستند؟ نه، همه هست! ولی وقتی که یک ولیّ خدا می‌گوید: **الله اکبر** آنچه که در ذات اوست اصلاً بهشت نیست! اگر بهشت هم نباشد اصلاً فرض کنید یک‌دفعه خدا بگوید که آقا پرونده بهشت جمع شد و هیچ وجود ندارد، به‌اندازه سر سوزنی در آن نیت **الله اکبر** [آن ولیّ] تا دیروز تفاوت نمی‌کند! هیچ تفاوتی نمی‌کند. یعنی با همان حالی که دیروز می‌گفت: **الله اکبر بسم**

الله الرحمن الرحيم با همان حال هم الآن می گوید  
که الله اكبر بسم الله الرحمن الرحيم. ولی اگر خدا  
گفت که آقا دیگر بهشت و جهنم نیست تمام  
رساله‌های عملیه همه تعطیل می شوند چون این در  
یک فاز دارد حرکت می کند؛ در فاز تکلیف در قبال  
عقاب، ثواب، برائت، عقل، احتیاط، مصلحت  
واقعیه، نفس‌الأمریه، ملاکات و از همین مسائلی که  
این کتب در این مطالب مشحون است یک دفعه اصلاً  
خدا گفت که اصلاً ما دلمان خواسته در بهشت را  
تخته کنیم! آقا می ماند و قلیانش همین! هیچ چیز  
دیگر [نمی ماند] و تمام بساط به هوا می رود! تمام بیا  
و برو و وجوهات همه به هوا می روند. آن وقت  
مرحوم قاضی آن وسط می ماند و همه باید پی  
کارشان بروند!! چون اساس و بنا بر توهمات و  
تخیلات است!

آن کسی که می گوید: **الله اكبر**، آن امیرالمؤمنین  
که می گوید: **الله اكبر** می گوید: **«وَجَدْتُكَ أَهْلًا  
لِلْعِبَادَةِ»** نمی گوید که به خاطر بهشت است! بهشت  
را هم می خواهی تعطیل کنی بکن! **«وَهَبْنِي صَبْرًا  
عَلَى حَرِّ نَارِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى**

**گرامتیک»<sup>۱</sup>** او اصلاً نگاه به جهنم و بهشت نمی کند!

اصلاً اینکه چه وضعی در آنجا هست خلاصه حلوای تن تنانی، تا نخوری ندانی!<sup>۲</sup> این احوال اولیاء احوال ماهیت لابشرط است نه به شرط وجود و نه به شرط عدم، هیچ اقتضائی نمی کند منتها وقتی که می خواهید این ماهیت را ملاحظه به وجود بکنید اقتضاء جعل می کند.

بنابراین آن وصفی که در ماهیت در ارتباط با وجود پیدا می شود، آن وصف و آن نسبت اقتضاء جعل را می کند اما خود ماهیت این طور نیست چون خود ماهیت فی حدّ نفسه وجود و عدم برای او علی السویه است. من وقتی که در منزل هستم هر لباسی پوشیدم اشکالی ندارد، پوشیدم هم اشکال ندارد! در منزل بودن لابشرط است اما همین که ساعت سه و نیم می شود و جناب آقای ... می خواهند قبول زحمت بفرمایند یک دفعه چشمم به جارختی می افتد و می گویم که باید این لباس را بپوشم. نمی شود همان طوری که هستم خدمتتان

---

۱. إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۷۰۶؛ فرازی از دعای کمیل.

۲. امثال و حکم (دهخدا)، ج ۲، ص ۷۰۲.

بیایم!

بینید تا یک توجهی می‌خواهد به یک کیفیت بشود شما یک دفعه می‌بینید فعل و حرکت و تغییر عوض شد. تا وقتی که به حمام و رفتن به حمام برای شستشو توجه می‌کنید یک دفعه لباس‌هایی که باید بپوشید تازه آنها را هم درمی‌آورید! - البته [کاملاً بدون لباس بودن] کراهت دارد حتماً باید لنگی و قطیفه‌ای یا چیزی باشد - یک دفعه می‌بینید [فعل] عوض شد چون نسبت انسان به حمام با نسبت انسان به مجلس بحث دو تا است. در نسبت انسان به حمام اقتضاء لنگ و قطیفه می‌کند و در نسبت انسان به مجلس و منزل رفیق و رفتن به حرم اقتضاء پوشیدن لباس و عمامه و عبا و اینها را می‌کند. در هر جا یک اقتضائی می‌کند و اقتضاها فرق می‌کند. بسته به این است که انسان می‌خواهد چه نسبتی را با آن موضوع و ظرف و آن وصف برقرار کند. همین که ماهیت را فی حدّ نفسه در نظر بگیرید هیچ اقتضائی نمی‌کند و می‌گوید که من هیچ لباسی را نمی‌پوشم حتی بدون لباس هم نیستم! نه اقتضاء بدون لباس را می‌کنم

عریاناً و نه اقتضاء تلبس را می‌کنم هیچ‌کدام [را  
اقتضاء نمی‌کنم] اما همین‌که می‌خواهید من را به  
وجود نسبت بدهید و می‌خواهم موجود بشوم  
می‌گویم که همین‌طوری که نمی‌شود موجود بشوم  
مقتضی فیض هستم.

پس انتساب و توجه ماهیت به وجود است که  
مقتضی آن جعل از ناحیهٔ پروردگار است که همان  
امکانی است که در اوست. این اشکالی که اول  
نسبت به این آوردند یعنی دلیلی که اینها برای این  
قضیه آوردند.

مرحوم آخوند در پاسخ این مسئله می‌فرماید:  
بله، مطلب همین‌طور است ولی صحبت در این است  
که خود امکان فی حدّ نفسه عبارت از یک امر اعتباری  
است در حالی که آنچه که در ماهیت و در جعل و در  
وجود داریم - این سه مطلب، یکی ماهیت و یکی  
وجود و یکی جعلی که می‌خواهد تعلق بگیرد حالا  
به هر کدام یا به ماهیت یا به وجود - آنچه را که در  
اینجا داریم آن عبارت از یک امر واقعی و حقیقی  
است و خود ماهیت فی حدّ نفسه یک امر واقعی  
نیست بلکه یک امر ذهنی است و یک امری است که

نه اقتضاء وجود می کند نه اقتضاء عدم.

تلمیذ: در ذهن هم که وجود هست؟

استاد: آن وجود به وجود ذهنی است.

تلمیذ: پس در هیچ موطنی ماهیت نیست؟

استاد: نه، ماهیت در هیچ موطنی نیست. اگر

ماهیت بخواهد تعین پیدا بکند یا باید در وجود ذهنی

تعین پیدا بکند یا در وجود خارجی. پس خود

ماهیت فی حدّ نفسه نه اقتضاء وجود ذهنی را می کند

و نه اقتضاء وجود خارجی را می کند چون اگر اقتضاء

وجود ذهنی را بکند پس همیشه باید در ذهن وجود

داشته باشد در حالی که خیلی اوقات نیست. شما اگر

بخواهید ماهیت را در ذهنتان بیاورید، می آورید و

اگر نخواهید نمی آورید.

تلمیذ: این ماهیت چیست؟

استاد: صورت است.

تلمیذ: مثل همان حوله‌ای است که حلال زاده می بیند! هیچ چیزی نیست هر جا که تصور بشود یا در ذهن با وجود ذهنی است و در خارج با وجود خارجی است پس این ماهیت چیست؟ در تصور هم وجود هست.

استاد: همین که می گوئیم که ماهیت چیزی نیست

به عبارتۀ آخرای این است که بگوئیم: ماهیت از

خودش قوام ندارد یعنی ماهیت از خودش قوام

وجودی ندارد. وقتی که قوام وجودی نداشت پس

عدم بر او حاکم است حالا این ماهیتی که از خودش

هیچ قوامی ندارد آن حدود وجود شیء که یا وجود

خارجی است یا عبارت از آن وجود ذهنی است اسم  
آن حدود را ماهیت می گذاریم.

*تلمیذ: حدود هم با وجود مشخص می شود.*

استاد: احسنت! یعنی همان حدود هم عبارة  
آخرای وجود خاص است.

*تلمیذ: ماهیت اصلاً یک چیز موهوم است.*

استاد: بله، ماهیت اصلاً چیزی نیست که  
بخواید یک وعائی برای او خارج از ذهن و خارج  
از خارج برای آن در نظر بگیرید این چیزی نیست.  
شما از آن تصویری که می کنید، ذهنتان می آید وجود  
را از آن تصور شما و وجود ذهنی با تحلیل عقلی  
جدا می کند وقتی که وجود را از آن جدا کرد نسبت  
به همان شیء معرّای از وجود ذهنی و خارجی حکم  
می کند و می گوید: این را که من از وجود ذهنی  
خودم و از وجود خارجی تعریه کردم نه اقتضاء  
وجود می کند نه اقتضاء عدم می کند. یعنی با همین  
وجود ذهنی ما این تعریه را انجام می دهیم. یعنی  
همین که الآن خود شما دارید می گوید که پس  
ماهیت چیزی نیست یعنی الآن شما تعریه کردید.  
اگر تعریه نمی کردید این حرف را نمی زدید!  
نمی شود این کتاب تا وقتی که سفید است بگوید که

من سفید نیستم و اقتضاء سفیدی نمی‌کنم! نمی‌شود تا وقتی که این جلد سیاه است و ظرف و صفت سیاهی بر آن هست بگوید که من اقتضاء سیاهی و سفیدی نمی‌کنم چون الآن سیاه است ببینید رنگ این جلد کتاب الآن سیاه است آیا این در وقتی که سیاه است می‌تواند این حرف را بزند؟ نه! شما در وقتی که صورت زید را در نظر گرفتید آن صورت زید را بدون اینکه بخواهید به آن حکم کنید، آیا حکم به آمدن اینجا و نیامدن اینجا به او می‌کنید یا نه؟ نمی‌کنید.

.... تلمیذ: مسئله این است که نمود این‌هم به وجود است. یعنی نمودی بدون وجود ندارد

استاد: فرق نمی‌کند. شما چه حکم کنید و چه تصور کنید در هر دو اِعمال رویه‌ای است که از شما سر زده است. همان اِعمال، وجود است حالا این اِعمال رویه می‌آید ماهیت را از نفس همین اِعمالی که الآن دارد انجام می‌دهد تعریه می‌کند. شما می‌گویید که زید ممکن است بیاید و ممکن است نیاید. این که می‌گویید آمدید زید را بالنسبة به آمدن و اتصاف به اینجا و به عدمش علی السواء قرار دادید. بنابراین زید را از آمدن به اینجا و از اتصاف

به یک شیء و عدم اتصاف به یک شیء خالی کردید  
در حالی که در عالم خارج یا زید در اینجا می آید یا  
زید در اینجا نمی آید یعنی وجود خارجی اش به این  
است. همین طور می گوئید که زید ممکن است  
وجود پیدا بکند و ممکن است وجود پیدا نکند. مثلاً  
انسان غیر عادی و اینها که داشتیم و داریم انسانی که  
دو سر داشته باشد و به هم توأمین باشند و اتصاف  
داشته باشند پس انسان - دو سر که تا حالا بود - سه  
سر تصور کنید همین الآن تا گفتم، تصور کردید. این  
تصوری که الآن کردید می آید به آن حکم می کنید  
این خودش وجود است. همین که تصور کردید یعنی  
به او وجود ذهنی دادید ولی اگر از شما پرسند که  
آقا می شود این انسان سه سر وجود پیدا بکند یا نه؟  
شما می گوئید که ممکن است وجود پیدا کند و  
ممکن است وجود پیدا نکند. از کجا این حرف را  
زدید؟ با همین اعمال و رویه‌ای که ذهن انجام  
می دهد می آید نسبت وجود را از او می گیرید. نسبت  
کدام وجود را می گیرد؟ وجود خارج، نه وجود  
ذهنی. چون اگر خود ذهن می آمد وجود ذهنی را از  
او می گرفت که دیگر نمی توانستید حکم کنید! پس

با حفظ وجود ذهنی نفس می‌آید او را از وجود خارجی تعریه می‌کند. وقتی که تعریه کرد آن موقع حکم به امکان به او می‌کنیم و می‌گوییم که ممکن الوجود است، ممکن است وجود پیدا کند یا پیدا نکند.

بنابراین مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند - کلامشان هم صحیح است - که آنچه که موجب استجلاب خود فیض است و فیض را استجلاب می‌کند آن امکانی که نسبت بین ماهیت و نسبت به وجود است، نیست چون آن یک امر اعتباری و یک عمل عقلی است و اعتبارات عقلی که موجب استجلاب فیض نیستند. بنده می‌آیم در ذهن خودم ماهیت و وجود را در نظر می‌گیرم و وقتی که می‌گویم: **زیدٌ موجودٌ** اسم ارتباط بین زید و وجود را امکان می‌گذارم و می‌گوییم که این زید ممکن الوجود است و این زید ممکن العدم است پس بین زید و وجود امکان در اینجا حاکم است. **زیدٌ ممکنٌ الوجود** نه **زیدٌ موجودٌ بالضرورة**، من این نسبت بین زید و وجود را حکم به امکان می‌کنم پس جهت

قضیه در اینجا چیست؟ آیا ضرورت است؟ نه، ممکن است وجود برای زید ضرورت نداشته باشد. آیا جهت در این نسبت امتناع هست؟ نه، به این امر نمی‌توانیم حکم به امتناع بکنیم زیرا امتناع در صورتی است که علت در آنجا برای آن وجود ممتنع باشد. وقتی که ذهن دید نه وجود و نه عدم برای زید ضرورت دارد طبعاً حکم به امکان می‌کند و می‌گوید که پس امکان در اینجا حاکم می‌شود و امکان یک امر اعتباری می‌شود و امر اعتباری که نمی‌تواند در اینجا موجب برای فیض و جعل باشد چون امر اعتباری یک اعتباری است که بین معتبر است. معتبر و متکلم ماهیت را در نظر می‌گیرد و وجود را هم در نظر می‌گیرد و بین اینها نسبت برقرار می‌کند.

#### تعریف امکان فقری

آنچه که موجب برای استجلاب فیض است و ملاک برای جعل است عبارت از امکان به معنای امکان افتقاری و فقری است. آن امکان فقری که دیگر وصف برای نسبت نیست بلکه عبارت از حیثیتی است که در ذات وجود ممکن قرار دارد و آن اقتضاء جعل را می‌کند. یعنی همین وجود خاصی که

در ذاتش همان طوری که گفتیم همیشه فقر را به دنبال دارد گرچه تعین خارجی پیدا نکند باز متحمل فقر است که همان کلام رسول خدا که فرمود: **«الْفَقْرُ فَخْرِي»**<sup>۱</sup> **«يَا كَفَىٰ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا»**<sup>۲</sup> آن جهت عبودیت جهت افتقار یا **«الْفَقْرُ فَخْرِي»** که حضرت فرمودند، آن حیثیت فقری که در ذاتِ موجود هست اقتضاء جعل را می‌کند یعنی به عبارت دیگر ماهیت موجوده‌ای که در ذاتش فقر و احتیاج به جاعل و علت دارد چون خود وجود تنها همان طوری که گفتیم در مقام بسیط و بالصرافه بودن اقتضاء چیزی را نمی‌کند و او خودش قائم به ذات و مستغنی عن الغیر و غنی است و صمدیت در ذات وجود بالصرافه حاکم و ذاتی است. آنچه که موجب جاعل است یعنی اقتضاء جعل را می‌کند آن ماهیتی است که به این وجود بالصرافه تعلق می‌گیرد و وجود بالصرافه را به وجود مقید محدود می‌کند. آن جنبه فقری که در وجود خارجی هست اقتضاء جعل

۱. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۱؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۹.

۲. النخصال، ج ۲، ص ۴۲۰؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۹.

را می کند. این کلام مرحوم آخوند بود که إن شاء الله  
توضیح آن برای جلسه بعد بماند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد